

فلسفه، سال ۴۸، شماره ۲، پاییز و زمستان ۱۳۹۹



10.22059/jop.2021.308969.1006546

Print ISSN: 2008-1553 – Online ISSN: 2716-9748

<https://jop.ut.ac.ir>

The Language and Logical Structure of Mind in Husserl's Phenomenology

Alireza Faraji

Assistant Professor in Philosophy, Payame Noor University, Tehran, Iran

Received: 27 August 2020

Accepted: 16 January 2021

Abstract

The relation between mind and language which is nowadays generally examined in terms of physicality view is a questionable relationship. The neurologic scientist and physiologist investigate this type of relationship through more surfing human mind. The philosophers more particularly and using the philosophic method, examining this relation by ontology and epistemology and the psychologist do the same based on the structure and works of human mind and psycho. Edmund Husserl, the phenomenologist philosopher, believed that language is a device towards the meaning transformation and not more for this to be highly significant. Mind is the source of meanings which comprises not only this as a perfect form, but also the expressive content, from its linguistic type is nothing outside the ideal meanings. For this, Husserl tries to search the pure linguistic expression in this ideal way and mind. On the other side, based on Husserl, the logic which is the coordinator of the inner and outer world of human mind, is being abused and it should be redefined other than its additional indulgent aspect. Therefore, the indulgent aspect is comprised based on Husserl's formative thought process and projected as the inferential phenomenology which included the discussion of logic, mind and language. In this research, it is tried to focus on the relationship between mind and language as well as to analyse the expression of the process.

Keywords: Husserl, Mind, Language, Logic, Phenomenology, Intentionality.

زبان و ساختار منطقی ذهن در پدیدارشناسی هوسرل

علیرضا فرجی*

استادیار گروه فلسفه دانشگاه پیام نور تهران، ایران

(از ص ۱۵۵ تا ۱۷۴)

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۹/۶/۶، تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۹۹/۱۰/۲۷

علمی-پژوهشی

چکیده

رابطه ذهن و زبان که امروزه بیشتر با نگاه فیزیکیالیستی بررسی می‌شود، ارتباطی پرسش‌برانگیز است. دانشمندان عصب‌شناسی و فیزیولوژیست‌ها، این ارتباط را بیشتر با کاوش بر روی مغز انسان بررسی می‌کنند. فیلسوفان به نحو ویژه و با روش فلسفی، از نگاه هستی‌شناختی و معرفت‌شناسانه، این ارتباط را می‌سنجند و روان‌شناسان بر پایه ساخت و کار ذهن و روان انسان این کار را انجام می‌دهند. ادوموند هوسرل، فیلسوف پدیدارشناس، باور دارد که زبان ابزاری برای انتقال معانی است و نه بیشتر. برای وی ذهن ارجحیت و محوریت دارد. ذهن مأوای معانی ایدئالی است که نه تنها آن را به شکل کامل دربر گرفته‌اند، بلکه محتوای بیان، از نوع زبانی آن نیز چیزی خارج از معانی ایدئال نیست؛ به همین دلیل، هوسرل تلاش می‌کند خلوص بیانی زبان را در امر ایدئال و امر ذهنی جست‌وجو کند. از سوی دیگر، به نظر هوسرل، منطق مورد سوء برداشت قرار گرفته و می‌بایست با روشی نوین که به زعم وی، افزودن حیث التفاتی است، بازتعریف شود؛ به همین دلیل، حیث التفاتی بر فرآیند شکل‌گیری اندیشه و طرح هوسرل، یعنی پدیدارشناسی استعلایی که مشتمل بر بحث منطق، ذهن و زبان می‌شود، سیطره یافته است. در این پژوهش تلاش می‌کنیم با تمرکز بر ارتباط میان ذهن و زبان، بنیان این فرآیند را تحلیل کنیم.

واژه‌های کلیدی: هوسرل، ذهن، زبان، منطق، پدیدارشناسی، حیث التفاتی.

۱. مقدمه

دو ابزار بنیادین انسان در هر ارتباط، ذهن و زبان است؛ ذهن مرکز داده‌پردازی اطلاعات و زبان ابزاری برای انتقال این داده‌ها به جهان پیرامون به شمار می‌رود. روش و نحوه پردازش این اطلاعات و انتخاب چارچوبی درست برای انتقال و بهره‌گیری از آن‌ها، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. فیلسوفان و دانشمندان علوم تجربی، با درک اهمیت این علم در کنار روابط گوناگون انسانی، تلاش کرده‌اند پیچیدگی‌های این گستره از دانش را هرچه بیشتر آشکار کنند و از راز ذهن و زبان و منطق حاکم بر آن پرده بردارند. روان‌شناسان، نوروفیزیولوژیست‌ها، عصب‌زیست‌شناسان و فلاسفه، با مبادی، روش و اهداف ویژه خود، به این مسئله پرداخته‌اند. در تاریخ فلسفه و در میان فیلسوفان، هیچ‌کدام به اندازه فلاسفه تحلیلی و زبانی و همچنین زبان‌شناسانی مانند نوام چامسکی با دقت به این امر نپرداخته‌اند. تعاریف فیزیکیالیستی از ذهن و ظهور گروهی از نگرش‌های علمی و فلسفی، همچون ماتریالیسم علمی که به مخالفت با تجرد نفس پرداخته و نیز علوم عصب‌شناختی و فیزیولوژیک که به تشریح واقعیات مشاهده‌پذیر اهتمام ورزیده‌اند، هرچه بیشتر عرصه را بر تفاسیر جوهری ذهن تنگ کردند. در فلسفه تحلیلی ذهن، این مسئله به شکل کلی‌تر، ذیل مبحث «ارتباط میان امر ذهنی و امر فیزیکی» بررسی و به شکل ویژه‌تر بر ارتباط ذهن و مغز متمرکز شده است. این پرسش که رویدادهای فیزیکی (مغز) چگونه بر حالات ذهنی تأثیر می‌گذارند و در مقابل، حالات ذهنی چه اثری بر مغز (بدن) دارند، از جمله پرسش‌های مهمی است که نحله‌های گوناگون فلسفه ذهن معاصر در صدد پاسخ‌گویی به آن برآمده‌اند (مسلین، ۱۳۹۱: ۲۹-۳۱). آنچه این دسته از فیلسوفان را به طرح چنین پرسش‌هایی وادار کرده، تقابل و ثنویت نفس و بدن در فلسفه دکارت است؛ دکارت میان ذهن و بدن تمایز قائل شد و ذهن را از فیزیک جدا کرد؛ برای این امر سه دلیل داشت: ۱. شناخت ذهن بهتر از بدن است؛ ۲. ذهن، بنیاد «من» است؛ ۳. ذهن منشأ شناخت دنیای بیرون است (McLaughlin, 2007: 69-85). از جمله فیلسوفان تحلیلی‌ای که به مقابله با دوگانگی دکارتی پرداختند، می‌توان به گیلبرت رایل اشاره کرد که کتاب مفهوم ذهن وی، سرآغازی بر رویکرد نوین در فلسفه تحلیلی ذهن به حساب می‌آید.

پس از غلبه فلسفه تحلیلی و منسوخ‌شدن رویکردهای متافیزیک سنتی، و همچنین با رشد دانش عصب‌شناسی، مغز انسان مورد کاوش فیزیولوژیک قرار گرفت و امر فیزیکی در مباحث و محافل تخصصی محوریت یافت؛ به این دلیل، نگاه معاصر به فلسفه ذهن،

به شکل عمده، شامل «رفتارگرایی»، «نظریه همسانی» و «کارکردگرایی» می‌شود (خاتمی، ۱۳۸۷: ۲۰). به شکل کلی، این نحله‌ها، ریشه رفتارها و حالات ذهنی انسان را با تعبیر متفاوت در امر فیزیکی دانسته‌اند؛ یعنی مغز انسان، سرمنشأ شکل‌گیری حالات ذهنی است. چنین است که شاخه مجزای فلسفه تحلیلی ذهن، نه با جوهریت نفس و بدن سازگاری دارد و نه در کندوکاوهای خود، رویکردهای مبتنی بر متافیزیک را می‌پذیرد؛ و به تبع آن، تفاسیر فیزیکیالیستی بر دامنه ذهن و زبان حاکم شد؛ از این‌رو، جنبه فیزیولوژیک مغز انسان، بر نگرش معرفت‌شناسانه غلبه یافت و آنچه میان آن‌ها نقش واسطه دارد، «معنا»ی نهفته در پس مفاهیم است؛ بنابراین، نظریه معنا، پیونددهنده ارتباط ذهن و مغز است و ارتباط این دو بنیاد مهم، در مسئله معنا تعین می‌یابد. پوزیتیویست‌های منطقی، با طرح اصل تحقیق‌پذیری، باور دارند که معنا زمانی تحصیل دارد که قابل تحقیق باشد. از نظر پوزیتیویست‌ها، برای اثبات درستی و حقانیت هر امری، باید آن را به آزمون تجربی گذاشت. آزمون‌پذیری، نگاهی است از زاویه سوم شخص و بیرونی. معنا فقط با آزمون‌پذیری تجربی اثبات می‌شود (Feichtinger, 2018: 17).

از سوی دیگر، چهره عینی معنا، با زبان تعین می‌یابد؛ به همین دلیل، بحث زبان برجسته می‌شود و در فلسفه معاصر محوریت می‌یابد. اینکه نقش زبان به عنوان ابزار برای انتقال معنا چیست؟ و ساختار درست زبان چه ارتباطی با ذهن دارد؟ و همچنین چه تأثیری از قوانین منطقی می‌پذیرد؟ به عبارت بهتر، در صورت محوریت ذهن، حالات ذهنی، چگونه و با چه واسطه‌ای بر زبان جاری می‌شوند؟ و ملاک درستی یا نادرستی ساختار زبان چیست؟ همچنین، قوانین منطقی چگونه می‌توانند بر کیفیت این ارتباط مهم، تأثیر مطلوب بگذارند؟ چنین پرسش‌هایی ذهن فلاسفه تحلیلی و زبانی را به خود مشغول داشته که به روش‌های گوناگون در جست‌وجوی پاسخی برای آن‌ها برآمده‌اند.

در میان نحله‌ها و روش‌های معاصر فلسفی، پدیدارشناسی از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. اگرستانسیالیسم، پوزیتیویسم و برخی نحله‌ها رو به زوال نهاده‌اند؛ اما پدیدارشناسی نه تنها زائل نشده، بلکه به علوم غیرنظری نیز تسری یافته است. ادموند هوسرل، با محوریت‌دادن به آگاهی انسان و تکیه بر حیث التفاتی آگاهی، تحول چشم‌گیری را در فلسفه دامن زد؛ زیرا به نظر وی، فلسفه، برای تداوم و بقای خود، باید به علمی متقن تبدیل شود؛ این امر میسر نیست، مگر اینکه آن را از نگرش‌های

متافیزیک سنتی رهایی بخشیم و از پیش فرض‌ها مبرا سازیم، تا به واسطه آن بتوانیم واقعیت را چنان که بر ما پدیدار می‌شود، بیان کنیم. راه حل هوسرل، «پدیدارشناسی استعلایی» است. وی به موازات رشد نظریات علمی و فلسفی، با روش ویژه خود در کتاب *پژوهش‌های منطقی* به مسئله ذهن و زبان پرداخته است. «چرخش استعلایی» در فلسفه، بر پایه نگرش نوین وی به بحث «تجربه»، برخلاف تجربی‌باوران سنتی روی می‌دهد. هوسرل، از آنجا که داده‌های آگاهی را همبسته‌های استعلایی آن می‌داند که به وسیله آگاهی قوام می‌یابند و معانی التفاتی آگاهی به حساب می‌آیند، به سوی پروژه استعلایی حرکت می‌کند. وی در این راستا، جهان فیزیکی را به تعلیق درمی‌آورد تا به ذوات اشیاء به شکل «خود-داده» دست پیدا کند و هرکدام از آن‌ها را نسبت به تجربه زنده‌ای که بنیادشان را بر آن استوار ساخته است، می‌سنجد؛ در این صورت، معانی مرتبط با داده‌ها، محتوای استعلایی آگاهی محسوب می‌شوند؛ از این‌رو، منطقی استعلایی، مبتنی بر معانی ایدئال است و معانی ایدئال، همان محتویاتی هستند که در زبان بیان می‌شوند. بدین ترتیب، نظریه هوسرل درباره منطقی، بر معانی ایدئال و چگونگی ترکیب گزاره‌ها با یکدیگر به منظور تشکیل نظریات، متمرکز است. معانی ایدئال، همان چیزهایی هستند که در زبان بیان می‌کنیم؛ همین معانی، محتوای ایدئال فکر یا دیگر انواع فعالیت التفاتی به حساب می‌آیند (اسمیت، ۱۳۹۴: ۹۵)؛ بنابراین، زبان، بیانگر محتوای منطقی است؛ زیرا معانی ایدئال، محتویات فکر به حساب می‌آیند. چهره نوینی که هوسرل به مباحث فلسفی بخشید، به دلیل طرح بحث «حیث التفاتی» است. حیث التفاتی، هم محتوا و هم عمل و هم متعلقات آگاهی را به یکدیگر پیوند می‌زند. در تعریف پدیدارشناسی آمده است که پدیدارشناسی، روشی است برای تحلیل و توصیف آگاهی و آنچه به آگاهی داده می‌شود و از رهگذر آن، فلسفه به علمی دقیق بدل می‌شود (مایول، ۱۳۹۸: ۳۱).

ارتباط آگاهی با زبان، در قالب گزاره‌ها صورت می‌پذیرد و گزاره‌ها محتویات فکر هستند؛ به عبارت دیگر، مفاهیم التفاتی به عنوان امر خصوصی، به معانی زبانی به عنوان امور عمومی تبدیل می‌شوند و ارتباط شکل می‌گیرد. در منطقی کلاسیک، زبان، بیانگر فکر است؛ اما در منطقی استعلایی هوسرل، زبان نه تنها بیانگر فکر، که گویای حیث التفاتی نیز هست؛ اما هوسرل به این حد اکتفا نمی‌کند و زبان را تا حد یک ابزار صرف در راستای تحقق پروژه استعلایی خود پایین می‌کشد. برای هوسرل، زبان بدون ذهن

چیزی برای بررسی ندارد. اندیشمندی که ارتباط ذهن و زبان را بررسی کرده‌اند، مشتمل بر سه رویکردی هستند که یادآور شدیم؛ و در این میان، نگرش پدیدارشناسی مغفول مانده است. در این پژوهش، تلاش می‌کنیم با تکیه بر مفهوم ذهن، زبان و منطق در پدیدارشناسی هوسرل، با طرح پرسش‌های زیر، ارتباط مفاهیم یادشده را ژرف‌کاوی کنیم و به نقد جایگاه ذهن و زبان در اندیشه وی بپردازیم:

۱. در اندیشه هوسرل، منطق چه نقشی را میان ذهن و زبان ایفا می‌کند؟
۲. در پدیدارشناسی هوسرل به عنوان روش، ارتباط ذهن و زبان چگونه تبیین می‌شود؟

۲. ایده منطق محض به عنوان نظریه نظریه‌ها

نگرش هوسرل درباره «منطق محض»، زمینه‌ساز طرح بحث پدیدارشناسی است. دانش منطق برای هوسرل دربرگیرنده مفهومی فراتر از برداشت پیشینیان بود. وی با تأکید بر طرح فلسفه استعلایی، محتوای منطق را دربرگیرنده «معانی ایدئال» می‌داند؛ به عبارت بهتر، بیش از آنکه مانند ارسطو و سایر منطق‌دانان، حتی فرگه و راسل، به تحلیل ساختار گزاره‌ها و نحوه شکل‌گیری قیاس مطلوب بپردازد، به اهمیت جایگاه معنا در آگاهی می‌پردازد؛ این تفاسیر از منطق، اصول بنیادین آن را نسبی می‌کند و در نخستین گام، بر مفهوم حقیقت تأثیر می‌گذارد (Husserl, 2001: 85).

فرگه با درک رابطه میان «معنا» (sinn) و «مرجع» (Bedeutung)، همبستگی خاصی میان نام‌ها، محمولات و مراجع آن‌ها مشاهده کرد. بر طبق نظر وی یک نام می‌تواند مبتنی بر مرجع‌های گوناگون باشد؛ بنابراین، ساختار صوری و انتزاعی منطق، جای خود را به نگرش نوینی داد که برای گزاره‌های منطقی، در پی مابه‌ازاء عینی است. هوسرل، تحت تأثیر این نگرش، منطق را فراتر از کاربرد قیاس و استنتاج محض در نظر گرفت؛ یعنی به واسطه موازین منطق به دنبال همبستگی معناشناختی میان معنا و مرجع است. نکته بنیادین آن است که معنا برای فرگه، دربرگیرنده معنای یک نشانه (واژه- گزاره) است؛ اما برای هوسرل، فعالیت زبانی یا فعالیت بیانی است (mohanty, 1976: xui). به باور هوسرل، منطق آغشته به تفکر روان‌شناختی است؛ یعنی همچون روان‌شناسی، با تکیه بر داده‌های تجربی به سوی کاوش محتویات ذهن متمایل است؛ از این‌رو، میان قوانین طبیعی و منطقی خلطی صورت گرفته است. پیامد این اشتباه، درک منطق به عنوان قانون فکر است. با این برداشت، منطق نسبی می‌شود، در حالی که قواعد منطقی حیطة اطلاق ویژه خود را دارند و باید شک‌ناپذیر و مطلق باشند. از آنجا که قوانین

فیزیکی، بی‌واسطه و مستقیم، از طریق تجربه و با روش استقرایی با عالم واقع در ارتباطند، پیش‌فرض دارند و «پسینی» (apostriori) به حساب می‌آیند؛ بنابراین، اعتبار مشروط دارند و مبتنی بر شرایط مادی هستند، در حالی که قوانین منطقی، ذاتاً «پیشینی» (apriori) و مطلق بوده، مبتنی بر شرایط صوری شناخت هستند. منطق «نظریه نظریه‌ها» یا «نظریه صوری صرف عالم از همین حیث»، علمی است که صورت‌های امکان‌پذیر هر دانش سامان‌مند بخردانه‌ای را هرچه باشد، بی‌اعتنا به محتوای مادی آن دانش بررسی می‌کند (بل، ۱۳۷۶: ۱۶۳).

هوسرل چگونه می‌تواند به چنین برداشتی از منطق دست پیدا کند؟ برای یافتن راه حل این پرسش، وی نخست به پیروی از استادش، برنتانو، برداشت‌های روان‌شناختی را از منطق کنار می‌گذارد و سپس، برخورد تخصصی و منطقی ناب را با منطق، به اهل آن که از نظر وی متخصصان منطق هستند (مانند راسل، وایتهد، فرگه و ...) وامی‌گذارد و منطق را با رویکرد فلسفی بررسی می‌کند. نظام ریاضیاتی منطق از نظر وی مبتنی بر حیث التفاتی است. علاوه بر آن، شیوه‌ای است که به وسیله آن، معانی، به واسطه تجارب (التفاتی) ما، جهان پیرامون را بارنمایی می‌کنند. هوسرل با این تلاش، منطق را با طرح استعلایی خود، همسو می‌کند. واژه «استعلایی» نزد هوسرل، مفهومی سهل و ممتنع دارد؛ به گونه‌ای که مفسران وی، بر سر آن یک‌صدا نیستند. به شکل کلی، طرح استعلایی هوسرل، جنبشی در برابر طبیعی‌سازی فلسفه است؛ یعنی رهایی فلسفه از دام پیش‌فرض‌ها و متقن‌ساختن آن. به نظر هوسرل، علوم اروپایی به عنوان دانش‌هایی حقیقی، درگیر بحران شده‌اند؛ چنان‌که در کتاب بحران به تفصیل درباره‌اش سخن گفته است. این علوم، در مبادی، روش و اهداف خود دچار پیچش‌های غیرتخصصی هستند؛ به همین دلیل، فیلسوف وظیفه‌شناس، نباید نگرش فلسفی خود را به علوم فیزیکی پیوند بزند؛ چراکه در این صورت، فلسفه نیز دچار بحران می‌شود (از نظر وی چنین امری رخ داده است). برای گریز از بحران، باید به پدیدارشناسی استعلایی به عنوان روشی نوین متوسل شد. برای دستیابی به چنین هدفی، نخست علوم طبیعی را «تعلیق» (epoche) می‌کند و آنچه پس از تعلیق باقی می‌ماند، ذات اشیاء است. آگاهی، جهان و اشیاء درون آن را پس از تعلیق، «تحویل» (reduce) می‌کند و در پی این فروکاست (تحویل)، ذوات محض آن‌ها در برابر آگاهی قرار می‌گیرند. «ذوات ایدئال» دست‌مایه طرح استعلایی هوسرل هستند. جامعیت قوانین منطقی به شکل امری «خود-داده»، ریشه در

صورت‌های بنیادینی دارد که احکام ممکن عقلانی به واسطه آن دسته‌بندی می‌شوند. این امر، توسط قواعدی انجام می‌شود که بر حیث التفاتی استوارند. (Husserl, 2008: 50). منطق برای هوسرل، مبنی و مترادف با «معناشناسی» است و وظیفه آن، بررسی همبستگی میان گزاره‌های زبان، معنا و در نهایت، ارتباطشان با جهان خارج است؛ در این صورت، به توصیف گزاره‌ها و مفاهیم می‌پردازد. با این درک از منطق، خواهیم فهمید که قوانین آن، غیرتاریخی و فرازمانی هستند؛ صورت نظریه، صورت‌های محض احکام، امری گوناگون است، همچون سطح بالاتری از منطق صوری، احکامی است مبتنی بر یک علم ممکن این گستره از دانش، خارج از چارچوب واقعیت تاریخی و زمانی قرار دارد (Ibid: 53).

هدف هوسرل از تأکید بر فرازمانی و مکانی بودن منطق، نشان‌دادن استعلایی و بدون پیش‌فرض بودن آن است؛ بنابراین، منطق ابزاری در خدمت تفکر فلسفی است که باید برای همسوسدن با آن، هم استعلایی و هم غیر روان‌شناختی و نیز غیر فیزیکی باشد؛ در این صورت، با برداشت معناشناسانه از منطق، ارتباط میان ذهن و زبان، در حیطه اطلاق منطق قرار خواهد گرفت؛ چراکه منطق محض، ساختار گزاره‌ها را در علوم گوناگون تحلیل می‌کند؛ از این‌رو، هوسرل آن را «نظریه نظریه‌ها» می‌داند. در مقابل منطق محض، منطق کاربردی قرار دارد که وظیفه‌اش طرح بحث درباره نظام اصول موضوعه در نظریه‌هایی است که مکان (هندسه) ذهن (روان‌شناسی) یا اجسام مادی (فیزیک) را دربردارند. منطق محض، فقط نحوه‌ای که این قبیل نظریه‌ها را بدان نحو بازنمایی می‌کنند، قطع نظر از کاربرد مورد نظر آن‌ها، بررسی می‌کند (اسمیت، ۱۳۹۴: ۱۲۹)؛ از این‌رو، منطق با نگاه کلی و موردنظر هوسرل، بر معانی ایدئال متمرکز بوده، با کاربرد واژگان عینی بیگانه است؛ بنابراین، ما در منطق برخلاف برداشت فلاسفه پیشین، با نظام‌هایی از گزاره‌های ایدئال مواجه‌ایم، نه علائم زبانی که در بیان معانی به کار می‌روند. حال که جایگاه منطق از نظر هوسرل مشخص شد، باید به طرح بحث اصلی، یعنی نقش منطق در ارتباط ذهن و زبان بپردازیم.

۳. ذهن و فرآیند معنابخشی

هدف هوسرل از بازتعریف منطق به شکلی که هم پیراسته از پیش‌داوری باشد و هم جدای از امر واقع نباشد، در حقیقت، فراهم‌آوردن زمینه برای تحلیل دقیقی از بحث معنا و به تبع آن، ساختار ذهن است. چنان‌که خواهیم دید، هوسرل با تحلیل ساختار بیان در

کتاب *پژوهش‌ها* (پژوهش چهارم) تلاش می‌کند احکام منطقی را به گونه‌ای پایه‌ای از متعلقات جهان فیزیکی بپیراید. در اینجا نیز با تفکیک دو جنبه فیزیکی و غیرفیزیکی در بحث بیان، به دنبال یافتن بستر لایتغیری برای حکم و داوری می‌گردد. اتقان حکم در گرو نباشدن آن بر یک بستر استوار و درونی‌است. این بستر باید ریشه در ایده‌ای خودبنیاد داشته باشد که دستخوش دگرگونی نشود (Husserl, 1970: 22). آن گونه که یادآور شدیم، نوآوری هوسرل در فلسفه، تکیه بر روش پدیدارشناسی استعلایی‌است. بر طبق روش وی، جهان واقع و امر فیزیکی به تعلیق درمی‌آید و آنچه باقی می‌ماند، ذات اشیاء است. آگاهی، به ذوات اشیاء قوام می‌بخشد؛ بدین نحو که آن‌ها را به چیزی که در حقیقت هستند، تحویل می‌کند نتیجه تحویل نیز ماهیت‌بخشی (ideation) آگاهی به ذوات اشیاء است. فرآیند ماهیت‌بخشی، مبتنی بر روابط دال و مدلولی‌است؛ یعنی هر مفهوم نزد آگاهی بر یک ابژه و عین دلالت دارد؛ بنابراین، ما به واسطه ایده اشیاء، آن‌ها را درک می‌کنیم. هر ماهیتی خود را چونان یک ایده بر آگاهی نمایان می‌سازد، ادراک هر کدام از این موارد، مستلزم شهود و بدهت است. در صورتی می‌توان یک ایده را بنیادین پنداشت که از مفهومی خود-داده (self-give) فراهم آمده باشد؛ از این رو، خود-داده‌بودن این مفاهیم، معیار اصالت آن‌هاست؛ بنابراین، فرآیند یادشده، ما را به «معنابخشی» (sinnggebung) به اشیاء هدایت می‌کند؛ یعنی، عمل آگاهی به داده‌های شهود تجربی معنا می‌بخشد و شهود تجربی و فردی، به شهود ماهوی فروکاسته می‌شود؛ در نتیجه، پس از قوام‌دادن ابژه‌ها، ذهن به فرآیند معنابخشی دست پیدا می‌کند که غایت روش هوسرل است. کنش‌های معنابخشی تنها زمانی نسبت شناختی پیدا می‌کنند که توسط شهود مقوله‌ای مناسبی پر شوند. وقتی چنین امری رخ دهد، مرجع کنش معنابخشی، دیگر یک نیت خالی نیست، بلکه یک عنصر خود-داده در شهود است (مایول، ۱۳۹۸: ۷۰). در واقع اگر سخن گزافی نگفته باشیم، تمام تلاش هوسرل برای تدوین روشی نوین، مبتنی بر تعریف درستی از «معنا»ست که یکی از مفاهیم بنیادین پدیدارشناسی هوسرل به حساب می‌آید. آوردن این مبحث در آغازین فصول کتاب *پژوهش‌ها*، در حقیقت، دریچه‌ای به بحث «حیات ذهن» بر خوانندگان پدیدارشناسی می‌گشاید. جالب است بدانیم بررسی‌های آغازین ساختار زبان، این امکان را فراهم می‌کند که نظریه‌های مهم معنا را در ذهن به شکل ممکن نمایان سازیم (Cunningham, 1976: 49). پرسش مهم این است که چرا هوسرل بحث بیان را پیش از پرداختن به بحث ذهن آورده است؟ غالباً تحلیل ذهن، به لحاظ

منطقی و عقلی مقدم بر تحلیل زبان است؛ اما هوسرل ابتدا بیان را تحلیل کرده و سپس به بحث معنا و محتوای ذهن پرداخته است که شاید دلیل آن، انتخاب روشی متفاوت از سوی او باشد؛ یعنی بر طبق روش‌ها و متدولوژی منطقی، از نتیجه به سوی مقدمات حرکت کرده است تا اهمیت بحث ذهن و معنا را هرچه بیشتر نمایان سازد. هوسرل در این بخش مهم از کتاب، برای تحقق روان‌شناسی توصیفی، بیان را از نگاه اول‌شخص مفرد می‌نگرد.

یکی از نقاط ضعف فلاسفه در زمینه ارتباط ذهن و زبان، نادیده‌انگاشتن (عمدی یا غیرعمدی) جنبه‌های فیزیولوژیک مغز انسان است که هوسرل نیز از آن مبرا نیست؛ زیرا همواره با برداشت‌های فیزیکیالیستی مخالف بوده است. عصب‌شناسان چگونگی پدیدآمدن آگاهی را در مغز انسان بررسی می‌کنند و حالت عصبی ذهنی او را از منظر سوم‌شخص می‌نگرند و توصیف می‌کنند؛ به عبارتی، آگاهی فردی اهمیت چندانی برایشان ندارد؛ اما از آنجا که پدیدارشناسی هوسرل، مبتنی بر بحث معناست، از منظر وی، بیان، نوعی نشانه است؛ و نشانه، یعنی چیزی که حاکی از شی یا چیز دیگری غیر از خود است؛ بنابراین، جنبه ارجاعی بیان را بر ما آشکار می‌سازد. این امر ریشه در ساختار پدیدارشناسانه آگاهی دارد؛ یعنی اصل حیث التفاتی. بیان نیز جنبه التفاتی دارد و هر بیان، همچون نشانه‌ای است که چیزی را نشان می‌دهد. مفهوم ایدئال بودن زبان، مبتنی بر تمایز میان سخن‌گفتن واقعی و بیان زبانی است. مورد دوم بر پایه مفاهیمی مبتنی است که نشان‌گر هستند (mohanty, 1976: 61). به همین دلیل، دو رکن بنیادین بیان را می‌توان معنا و ارجاع به حساب آورد. هر بیان به لحاظ فیزیکی به یک شیء راجع است و به لحاظ غیرفیزیکی به معنایی خاص باز می‌گردد. از آنجا که هوسرل معنا را مبتنی بر قواعد منطقی می‌داند و قوانین منطق، اموری پیشینی هستند که دستخوش تغییر و زمان‌مندی قرار نمی‌گیرند، قواعد ذهن و فرآیند معنا بخشی آن نیز مشمول تغییر و زمان‌مندی نیستند؛ به همین دلیل، هوسرل جنبه فیزیکی زبان و بیان را امری کم‌رنگ نشان می‌دهد؛ تا بدانجا که حتی مدعی است می‌توان جنبه فیزیکی بیان را حذف کرد. پیش از این، یادآور شدیم که ذوات در هستی‌شناسی هوسرل، یا مادی‌اند یا صوری؛ ذوات مادی سه منطقه را تحت عنوان «طبیعت»، «آگاهی» و «فرهنگ» دربردارند؛ ذوات موجود در طبیعت، تحت سیطره زبان، مکان و ترکیب مادی و قانون علیت قرار دارند؛ ذوات مرتبط با اعمال آگاهی، با ساختار تجربه زنده و به‌ویژه حیث التفاتی در ارتباط‌اند و ذوات مرتبط با

فرهنگ، مربوط به فعالیت‌های اجتماعی هستند. در فلسفه ذهن هوسرل، برخلاف فلسفه‌های تحلیلی ذهن معاصر، مقوله معنا صرفاً به امر مادی بازمی‌گردد، بلکه رویداد فکر کردن، هم تحت ذوات مادی منطبقه طبیعت و هم ذوات مادی منطبقه آگاهی قرار دارد. رابطه میان منطبقه آگاهی و طبیعت، ارتباط مفاهیم را با امر عینی در برمی‌گیرد.

هوسرل ارتباط میان معنا و مرجع را تحت تأثیر این برداشت بازتعریف می‌کند. به باور وی یک معنا، می‌تواند از چند مرجع برخوردار باشد.^۱ یا در نقطه مقابل، چند معنا، می‌توانند به یک مرجع بازگردند (مانند مفاهیم گوناگون اسب در زمان‌ها و مکان‌های مختلف که همه در مفهوم اسب جمع می‌شوند)؛ بنابراین، هوسرل نتیجه می‌گیرد که مصداق ارجاع، هرگز با معنای آن منطبق نیست. هدف اصلی هوسرل از چنین تحلیلی، نه دغدغه زبان و مباحث زبان‌شناسانه، بلکه نشان دادن جایگاه مهم معنا در زبان است. برای وی، ساختار زبان تحت الشعاع ساختار منطقی ذهن است. چنان‌که آمد، برای هوسرل، معانی ایدئال تنها ساکنان ذهن هستند؛ به همین دلیل، چهره مثالی معنا را ناشی از اشتراکات بی‌بدیل آن‌ها در اذهان و کاربردهای گوناگون می‌یابد. معنایی که در گزاره‌ها نهفته است، از صورت ظاهری آن‌ها کاملاً متفاوت است. واژگان در بستر معناهایی مثالی و ایدئال استوارند که هر کدام دلالت مفهومی بر امری ممکن دارد. (Husserl, 1969: 132).

جداسازی معنا از امر فیزیکی در راستای خصلت نوئماتیک-نوئسیس (متعلق اندیشه-اندیشه) ذهن است؛ یعنی آنجا که حیث التفاتی از یک سو به ابره راجع است و از سوی دیگر محتوای سوژه را قوام می‌بخشد؛ به همین دلیل، هوسرل مدعی است که واسطه میان جنبه فیزیکی بیان و جنبه غیرفیزیکی آن، آگاهی است؛ به عبارت بهتر، آگاهی معنا را به شیء پیوند می‌زند، ولی کفه ترازو به سوی معنای ذهنی سنگینی می‌کند؛ چراکه معنا زوال‌ناپذیر است و نقطه مقابل آن، یعنی واژگان و بیان، زمان‌مند و زوال‌پذیرند. به زعم هوسرل، بیان‌ها، اشیاء فیزیکی هستند که چیزهای غیرفیزیکی (معنا) به آن‌ها جان می‌دهند؛ پس ماهیت و ذات یک بیان، صرفاً منوط به معنای آن است؛ معنا شاهدهی است بر واقعیتی که در پی آن نهفته است و حکم منطقی بر پایه آن بنا می‌شود (ibid: 133)؛ به همین دلیل، یکی دیگر از ایرادهایی که می‌توان بر فلسفه هوسرل وارد کرد، کم‌رنگ نشان دادن نقش زبان است. وی زبان را تا حد ابزاری پیش‌پاافتاده پایین می‌کشد؛ به نحوی که وظیفه‌اش، صرفاً انتقال یک سری معانی است. پس از وی، هایدگر با زیرکی این خلاء را احساس و ارزش زبان را در اندیشه‌اش برجسته می‌کند تا بدانجا که زبان را «خانه»

هستی» می‌داند. هوسرل بر این باور است که ما معنا را به دلیل غیرفیزیکی بودن نمی‌توانیم تولید کنیم، بلکه صرفاً واژه‌ها را می‌سازیم، و واژه‌ها موقت و ناپایدار هستند. به باور هوسرل، زبان بر مفهوم مهر می‌زند و در نتیجه، میان مفهوم در من و معنایی که در بیان من است، تفاوت وجود دارد. شکاف میان بیان و معنا در فلسفه ذهن هوسرل، خلایبی در فلسفه وی به حساب می‌آید. اهمیت برنامه هوسرل در جریان پدیدارشناسی به آن است که یگانگی میان معنا و امر مرتبط با آن‌ها را در تحلیلی مناسب نشان می‌دهد؛ چراکه وی بنیاد این تحلیل را بر فرآیند درک التفاتی معنا با واقعیت مرتبط، مبتنی می‌سازد (Bernet, 2005: 82)؛ از این‌رو، هوسرل معنا را «این‌همانی مثالی در چندگانگی بیان» می‌خواند، و این‌همانی، از یک سو به قطب عینی بیان و از سوی دیگر، به قطب ذهنی آن بازمی‌گردد. فرآیند معنا بخشی، بر بستر این‌همانی مثالی معنا استوار است. گزاره‌ها حامل محتوای حکم من و در نهایت، فکر هستند و هر گزاره از «وضع امور» ویژه‌ای تشکیل شده است؛ بنابراین، فکر من از اوضاع امور مرتبط با واقعیت برخوردار است که همبسته عینی ابژه‌ها به حساب می‌آیند. هوسرل برای پیشبرد طرح استعلایی خود، معیار حقیقت ذهنی را «خود-دادگی» می‌داند؛ اما ابژه نمی‌تواند امری خود-داده باشد، بلکه تنها محتویات ذهنی که مبتنی بر ماده کنش التفاتی هستند، اموری خود-داده به حساب می‌آیند. هیچ چیزی بالاتر از آن ابژه‌ها که به شکل یک کل مشخص در آگاهی جای دارند، خود-داده نیست. عمل شهودی ناب (signitive act) (purly در صورتی خود-داده است که ترکیبی از ماده (matter) و کیفیت (quality) باشد (Husserl, 2003: 23).

هوسرل، میان کیفیت حکم و ماده حکم تمایز قائل می‌شود؛ کیفیت همان نحوه ارائه حکم و ماده در حقیقت، محتوای حکم است؛ مثلاً «مار» می‌تواند محتوایی برای یک گزاره عاطفی مثل «من مار زرد را دوست دارم» باشد یا ماده و محتوایی برای گزاره خبری «من مار زنگی را دیدم»؛ بنابراین، ماده در هر کدام از این گزاره‌ها، ثابت و واحد است و کیفیت در حکم، تفاوت دارد. این امر به نظر هوسرل، مورد غفلت برنتانو قرار گرفته بود؛ پس نوع احکام بیانی ما تحت تأثیر ساختار منطقی ذهن و نحوه اشاعه و ارائه آن‌هاست. ذهن در فرآیند بیان، همواره ثابت است؛ اما بیان، متغیر و متفاوت است؛ از این‌رو، چهره منطقی ذهن در فلسفه هوسرل، بر زبان، چربش بیشتری دارد؛ به همین دلیل، در روش پدیدارشناسی استعلایی، اولویت با ذهن به جای زبان است. می‌توان بر

هوسرل خرده گرفت که چنان ذهن را ساخته و پرداخته می‌کند که گرفتار ایدئالیسم استعلایی رادیکالی می‌شود که در آن فضای مناسبی برای نقش‌آفرینی واقعی زبان نمی‌ماند.

۴. زبان و خلوص بیان

فلسفه زبان هوسرل، بررسی ساختار نحوی (syntetic) زبان نیست، بلکه بیشتر ادامه همان بحث معناشناسی (semantic) است؛ بنابراین، زبان و ساختارهای گرامری گزاره را برای آشنایی بیشتر با معنا تحلیل می‌کند. ما نیز از این گونه بررسی زبان گذر کرده، صرفاً بر هدف اصلی هوسرل تمرکز می‌کنیم. یادآور شدیم که بنیادی‌ترین مفهومی که هم ساختار منطق و هم ذهن و زبان را در هوسرل به یکدیگر پیوند می‌زند، مفهوم حیث التفاتی و معانی ایدئال است. هوسرل معانی ایدئال را مفروض می‌گیرد تا عینیت منطق را تبیین کند. او این نظریه را درباره فعالیت‌های گفتاری پیشنهاد داد که به واسطه آن، ماهیت گفت‌وگوی میان انسان‌ها را تبیین کند (اسمیت، ۱۳۹۴: ۷۸). دریچه ورود به بحث زبان و ارتباط آن با ذهن در فلسفه هوسرل را باید در کتاب پژوهش‌های منطقی جست‌وجو کرد. هوسرل در پژوهش ششم، بخش دوم تحلیل خود را با ژرف‌کاوی بر روی زبان شروع می‌کند، غالباً اندیشه یا واقعی (real) است و یا زبانی (verbal). اندیشه زبانی پخته و روشن نیست؛ در مقابل، اندیشه واقعی پخته و کامل به نظر می‌رسد (mohanty.1977: 78). در تفاسیر کهن مباحث زبانی را از سه زاویه می‌نگرند: ۱. نحو؛ ۲. معناشناسی؛ ۳. کاربردشناسی.

نحو یا دستور زبان به بررسی تعیین جایگاه درست واژه‌ها در گزاره می‌پردازد. معناشناسی که همان منطق واژگان است، عدم تناقض را در معنای کلمه جست‌وجو می‌کند و کاربردشناسی نیز جنبه عملی و پراگماتیک زبان یا همان به‌کارگیری آن و حفظ دستورالعمل‌های درست سخنوری است. بر طبق نظر هوسرل، منطق‌دانان، با درک نادرست خود از منطق، زبان را نیز در جایگاهی نامناسب قرار داده‌اند. بسیاری از فیلسوفان منطق و زبان، تحت تأثیر نورفتارگرایی قرن بیستم قرار داشتند که مطابق با آن، زبان به تنهایی باید منظور شود و آگاهی را باید مورد تردید قرار داد، که گاهی ویتگنشتاین متأخر را در این مسلک قرار داده‌اند (اسمیت، ۱۳۹۴: ۱۴۵)؛ یعنی بیش از آن که به معنای موجود در واژه‌ها و جملات توجه کنند، به بررسی گرامری زبان پرداخته‌اند؛ البته همین نگرش نقطه عطفی در نقد دریدا بر نگرش زبانی هوسرل شد؛ چراکه از نظر

وی، زبان منوط به کارکرد آن در زندگی روزمره است. هوسرل می‌خواهد خلوص بیانی و منطقی معنا را به مثابه امکان لوگوس در نظر بگیرد (Derrid, 1973: 20). به طور بسیار مختصر باید گفت چهره ایدئال زبان برای هوسرل در آنجا نمودار می‌شود که بتوانیم به «خلوص بیانی زبان» دست پیدا کنیم؛ خلوص بیانی به دست نمی‌آید، مگر اینکه میان زبان واقعی و زبان در جنبه ایدئال آن، تمایز قائل شویم. این تمایز چنان که خواهد آمد، ادامه طرح منطق استعلایی هوسرل است. جداسازی مهمی که هوسرل در راستای باور افلاطونی خود بر زبان انجام می‌دهد و مورد نقد فیلسوفانی مانند دریدا قرار گرفته، جداسازی جنبه واقعی و بیرونی زبان از هسته مرکزی آن (معنا) است. هدف هوسرل از چنین تقسیمی، در واقع رسیدن به یک نقطه مهم است. وی میان نشانه‌های بیانگر و نشانه‌های دلالتی یا غیر بیانگر تمایز قائل می‌شود.^۲ هوسرل هر بیان را یک نشانه می‌داند؛ اما برخی از این نشانه‌ها غیر بیانگرند. در واقع نشانه‌هایی وجود دارند که دال بر وجود یک امر عینی هستند و نشانه‌هایی هم وجود دارند که مابه‌ازاء خارجی ندارند. آن دسته از نشانه‌هایی که می‌توانند معنا را در خود پنهان داشته باشند، در حقیقت بیانگر معنا هستند و هوسرل از آنها تحت عنوان نشانه‌های بیانی یاد کرده است، دسته دیگر نیز صرفاً اموری نشان‌دهنده و دلالتی هستند. ارتباط کلامی و گفتاری، به واسطه نشانه‌های بیانی صورت می‌پذیرد و هر کلام و گفتار حامل یک معناست. گفتار بدون معنا، یاوه‌گویی و تکرار حرف و سخن پوچ است و هیچ سود و فایده‌ای برای گوینده و شنونده ندارد؛ بنابراین، زبان وسیله‌ای ارتباطی است میان گوینده و شنونده که به کار انتقال معنا مشغول است و از آن تحت عنوان «مفاهمه» (Communication) یاد می‌کند. وی این نوع برداشت را از ارسطو و فلاسفه‌ای مانند بولتسانو وام گرفته است؛ اما به همین حد اکتفا نمی‌کند و بیان را از ارتباط عاری می‌سازد؛ زیرا برای پیشبرد طرح پدیدارشناسی استعلایی خود، نیازمند تفکیک جنبه ارتباطی زبان از جنبه معنایی آن است. اساسی‌ترین انتقادی که در این جا بر هوسرل وارد است، کم‌رنگ نشان دادن جنبه بیرونی (آبجکتیو) زبان است؛ معنا را صرفاً آنجا می‌توان به شکل ناب در اختیار گرفت که در درون آگاهی قرار گرفته باشد و از حالت پیشینی (apriori) دور نشود، زایل شدن معنی در یک ارتباط بیرونی اتفاق می‌افتد (Welton, 1999: 101).

هوسرل، زبان را از ماهیت ارتباطی آن می‌پیراید و از آن تنها یک معنای ایدئال بر جای می‌گذارد. او نیاز دارد که با پیراستن جنبه ارتباطی زبان، آن را به یک گونه ایدئالیسم استعلایی هم‌عنان سازد تا با طرح منطق استعلایی او همسو شود. زبان در حالت ارتباطی، تحت تأثیر جهان واقعی عینی بوده و با اصول بنیادین پدیدارشناسی هوسرل ناهمخوان است؛ بنابراین، از نظر هوسرل، زبان به تبع منطق، حامل معنای ایدئال است، نه بازتاب‌دهنده وقایع عینی. تنها چیزی که زبان را به عالم واقع پیوند می‌زند، معنایی است که از ذهن بر آن جاری می‌شود و زبان صرفاً آن را منتقل می‌کند. از نظر هوسرل، ارتباط، یک لایه بیرونی برای بیان است و امکان جداسازی پدیدارشناختی آن‌ها وجود دارد. تفکیک میان جنبه‌های گوناگون بیان را می‌توان در دو حالت پیش‌بیانی (pre- expressive) و حالت «پیش‌زبانی» نشان داد. پیشینی بودن، ویژگی جدایی‌ناپذیر بیان بنیادین است و خروج آن (از این حالت)، مستلزم برقراری ارتباط است (Husserl, 1970: 228). هدف هوسرل از جداسازی نشانه‌های بیانی و دلالتی، در واقع ارتباط‌دادن معنای ایدئال با زبان است. زبان پس‌اند یک کنش ذهنی است، نه پیش‌روی آن. جنبه ارتباطی زبان از نظر هوسرل، زبان را از ناب‌بودن و خلوص آن دور می‌سازد. دقیقاً برخلاف نظر دریدا که زبان را با یک جنبه پراگماتیک و موازی با سخنوری منظور می‌کند، هوسرل زبان را صرفاً دلالت‌شناسانه و منطقی می‌داند. خلوص بیان آنجا خود را نشان می‌دهد که معنای نهفته در آن، صرفاً به شکلی در خود فروبسته و غیرارتباطی نمایان شود. هوسرل این جنبه از بیان را در سه نقطه می‌بیند: ۱. زبان بدون ارتباط؛ ۲. تک‌گویی (monologue)؛ ۳. زندگی ذهنی منزوی (im einsamen seelenleben). هر سخنی تا آنجا که در ارتباط گرفتار است و تجربه زنده را نزد دیگری آشکار می‌کند، به مثابه دلالت عمل می‌کند و هنگامی که ارتباط به حالت تعلیق درآید، بیان ناب و خالص ظاهر می‌شود (Derrida, 1973: 38).

برای هوسرل، شکل ایدئال و ناب بیان در تک‌گویی و زندگی ذهنی منزوی (به اصطلاح وی) صورت می‌پذیرد. انسان در هنگام مرور مفاهیم با خویش و هنگامی که با خود در حال سخن‌گفتن است، از آن حالت غیراصیل ارتباطی زبان دور می‌شود. تمامی کارکرد و جنبه واقعی و تجربی زبان به حیطة دلالتی آن متعلق است و با جنبه بیانی بیگانه است. تمایز هوسرل با سایر فلاسفه‌ای که ایدئال بودن زبان را جست‌وجو کرده‌اند، در این است که او به تبع آموزه حیث التفاتی آگاهی، هر زبان و گفتاری را معطوف به یک معنا می‌بیند و بر این نظر است که معنایی درباره یک شی و امر عینی است؛

بنابراین، برای وی زبان فرآورده معانی ایدئال و واسطه میان ذهن و جهان عینی است. نشانه‌های زبانی باید از حالت دلالتی و صرفاً نشان‌دهنده به حالت بیانی تغییر داده شوند و این امر صرفاً در یک تک‌گویی اتفاق می‌افتد. مفاهیم میان انسان‌ها یا گفت‌وگوی متقابل آن‌ها، حاوی معانی گوناگونی است که از ماهیت ویژه‌ای برخوردار است. این مفاهیم نباید صرفاً تولید اصوات و کلام آهنگین باشد، بلکه در پس هر صوت، یک معنا نهفته است که وظیفه ماست آن‌ها را به نحو مطلوب کشف کنیم؛ اما تلاش در حد این مصنوعات اجتماعی، محکوم به شکست است و ما باید فراتر از این سطح معنای بنیادین را جست‌وجو کنیم و آن سطح، صرفاً در حدود معانی ایدئال قابل دستیابی است که معناشناسی منطقی آن را به ما می‌بخشد. معناشناسی منطقی به بررسی همبستگی زبان، اندیشه، معنا و جهان می‌پردازد که نتیجه آن، دستیابی به ساحت ایدئال معناست. زبان همچون زنجیری است که ذوات مادی سه‌گانه (طبیعت، فرهنگ و آگاهی) را به یکدیگر پیوند می‌زند؛ اما تنها جایی که اصالت خود را نشان می‌دهد، صرفاً در منطقه آگاهی است. در آنجا کاربر زبان به زندگی ذهنی منزوی مشغول است و بیان را به شکل اصیل در حد ارتباط درونی حفظ می‌کند. محتوای این بیان، امر متخیل است. در مونولوگ درونی، یک واژه، فقط می‌تواند به شکل متخیل (represented) نمایان شود، و از حالت تجربی و واقعی خود مبرا است (Husserl, 1970: 195).

هوسرل به ما می‌گوید که بیان در حالت ارتباطی، ناب نیست و نقش ناب بیان، نشان‌دادن نیست و بیان در حالت منزوی ذهن، عاری از نشان‌دادن و دلالت است و به این اصل اشاره دارد که معنا، اصل هدایت‌کننده زبان است و زبان هدایت‌گر معنا نیست. فقط در این حالت، زبان به خلوص بیانی خود دست می‌یابد و همسو با پدیدارشناسی استعلایی قرار می‌گیرد؛ زیرا در زندگی ذهنی منزوی مورد نظر هوسرل، زبان از کلمات و واژگان عینی و واقعی بهره‌مند نیست، و صرفاً از کلمات متخیل بهره می‌برد. هدف هوسرل از متخیل کردن معنای واژگان، اتصال آن‌ها به امر نوئماتیک است. محتوای بیان غیرارتباطی از نظر هوسرل، یک «نوئما» است. زبان به شکل نوئماتیک نه زمانمند است و نه مکانمند، و هوسرل با این شگرد، به هدف استعلایی خود نائل می‌شود؛ از این‌رو، ارتباط چالش‌برانگیز ذهن و زبان در اندیشه هوسرل، به گونه‌ای تحلیل می‌شود که زبان صرفاً ابزار منفعلی در اختیار ذهن است. انفعال زبان را شاید بتوان انتقادی اساسی به اندیشه وی دانست، که فلسفه او را از واقعیت موجود دور می‌سازد. امروزه فیلسوفان

ذهن و حتی فلاسفه غیرمتخصص، اما پیرو هوسرل، نقش و جایگاه ویژه‌ای برای زبان قائل هستند؛ چراکه یکی از زیرساخت‌های هستی انسان و شاید اصلی‌ترین آن به حساب می‌آید. ریشه حاشیه‌رفتن زبان در فلسفه هوسرل و دورشدن آن از واقعیت بنیادینش، تلاش او برای همسوسازی مفاهیم بنیادین فلسفی با طرح پدیدارشناسی استعلایی اوست.

۵. نتیجه

معمولاً فیلسوفان هنگام بحث از ارتباط میان ذهن و زبان، تلاش می‌کنند به روش فلسفی و تا حدودی بی‌اعتنا به نوآوری‌های علمی به تطابق این دو قوه مهم پردازند. دانش بشری امروزه به قدری پیشرفت کرده است که روزبه‌روز درباره مسائل پیرامون خود و نیازهای مرتبط با آن، ابزار نوین می‌سازد. دستگاه‌های بسیار پیشرفته مانند ام‌آر‌آی و اسکنرهای دقیق، مغز انسان را هربار از زوایای شگفت‌انگیزتری کاوش می‌کنند. همه این پیشرفت‌ها به غلبه جنبه فیزیکی ذهن بشری بر چهره غیرفیزیکی آن اشاره دارد؛ اما فلاسفه، معمولاً با نگاه ویژه خود به این امر توجه می‌کنند. هوسرل نیز از این قاعده مستثنا نیست، وی همچون ویتگنشتاین، به مسائل فیزیکی بشر چندان اعتنا نمی‌کند و مسئله اصلی کتاب پژوهش‌ها را نه با نگاه فیزیولوژیک، که با رویکردی فلسفی و معناشناختی پاسخ می‌گوید؛ به همین دلیل، پاسخ هوسرل به پرسش نخست ما در این پژوهش، صرفاً با نگاهی هستی‌شناختی و غالباً معرفت‌شناسانه صورت می‌گیرد.

چنان‌که بررسی شد، کفه ترازوی هوسرل در ارتباط میان ذهن و زبان، به سوی ذهن سنگینی می‌کند. تا آنجا که رغبت به حذف جنبه فیزیکی زبان دارد. آنچه برای هوسرل مهم است، پیشبرد طرح عظیم خود است که بر پدیدارشناسی استعلایی مبتنی است و همین امر، او را به افلاطون‌گرایی خاصی سوق داده است. ایدئالیسم در لابه‌لای پدیدارشناسی هوسرل ناگفته پیداست و شاید اگر هوسرل در قرن حاضر زندگی می‌کرد، به روش پدیدارشناختی خود رنگ‌وبوی بیشتری از رئالیسم و فیزیکیالیسم می‌داد. تلاش‌های عصب‌زیست‌شناسان و فیزیولوژیست‌ها درباره ذهن و مغز انسان، امروزه کاملاً فیزیکیالیستی و در تقابل با نگرش‌های ایدئالیستی قرار دارد. هوسرل، گرچه در راستای متقن‌ساختن نگرش فلسفی خود حرکت می‌کند، اما این اتقان، شاید هزینه‌گزافی بر فلسفه نظام‌مند او تحمیل کرده است. او بخش اعظم این هزینه را در عرصه زبان پرداخت می‌کند. شاگرد وی، هایدگر، از این غفلت استفاده می‌کند و زبان را خانه هستی

می‌داند؛ چراکه بیش از استاد خود به تأثیر زبان بر ساحت بشری واقف است؛ بنابراین، می‌توان این نقد را بر هوسرل وارد دانست که از خانه هستی، فقط یک پوسته نازک باقی گذاشته است. به نظر نگارنده این پژوهش، گرچه مسئله ذهن، انسان را از سایر موجودات جدا می‌کند و تعالی می‌دهد، اما از قدرت و جایگاه زبان نیز نباید غافل شد. زبان، تعیین‌بخش هستی بشر است. چه بسا موجودات دیگر ممکن است از اذهان شگفت‌انگیزی برخوردار باشند، ولی به دلیل نداشتن ابزار زبان، در به تصویر کشیدن و بیان آن، ناکام می‌مانند.

در حقیقت، هوسرل زبان را قربانی طرح ایدئالیستی خود می‌کند. آنجا که به تک‌گویی و سخن درونی اشاره دارد، و منطق زبان را مبتنی بر مفاهیم ایدئال می‌داند، هدف او بر ساختن نظامی استعلایی است؛ اما از سوی دیگر، جنبه بیانی این نظام سترگ را نحیف و شکننده جلوه می‌دهد. این فیلسوف تلاشگر و پرکار، به خوبی روش مطلوب پدیدارشناسی را تدوین کرده، توسعه می‌دهد؛ این روش هر چند امروزه مغفول مانده، اما بسیار تأثیرگذار است. با این حال، حفظ تعادل میان امر واقع و مفاهیم ذهنی، دست کم درباره زبان برایش به نحو مطلوب اتفاق نیفتاده است. درباره پرسش دیگر نیز می‌توان چنین گفت که تدوین منطق استعلایی از سوی او به خوبی صورت گرفته است و جای بحث ندارد؛ اما زبان را به مسلخ معانی ایدئال منطقی می‌کشاند. وی به درستی منطق را در راستای پدیدارشناسی، اصلاح و تدوین کرده و به اهمیت ذهن با نگاه منطقی واقف است، اما آنچه امروزه بشر را هر چه بیشتر در صحنه هستی تثبیت می‌کند، تدوین قواعد غالب گفتمانی و تشکیل سازواره‌های زبانی است. منطق، هدف نیست، بلکه ابزار پیشگیری از خطاست و بهتر است این ابزار در خدمت هدف باشد، نه هدف در خدمت ابزار. منطق بهتر است ابزار پیشگیری از خطای ذهن در کنار خطای زبان باشد؛ به همین دلیل، سخن درونی و تک‌گویی فردی، شاید آن جلوه اصیل گفتمانی بشر به حساب نیاید، بلکه هر آنچه از انسان می‌تراود، همان نشانگر توانمندی و شکوفایی اگزیستانسیال (وجودی) اوست؛ چیزی که ما از آن تحت عنوان *فلسفه تأثیر (influens)* نام می‌بریم. و ملاک اصالت اگزیستانسیال انسان همین تأثیر است و تأثیر نیازمند ارتباط منظم و عینی در کنار منطق ذهنی درست‌ساخت است که یکی از ابزارهای ضروری آن، زبان و گفتمان مبتنی بر منطق است.

بنابراین، هوسرل با ایدئال کردن زبان، و بردن آن در یک حیطة محدود به نام تک‌گویی، زبان را در اسارت قوانین مزاحم یک منطق فرازبانی قرار می‌دهد که چارچوب آن را دستخوش تغییر می‌کند؛ چنان‌که خود وی به‌روشنی می‌گوید: چنین عملیاتی بی‌معناست؛ چون غایتی بر آن متصور نیست، وجود عمل ذهنی نیازی به نشان‌دادن ندارد؛ زیرا به شکل بی‌واسطه در لحظه حال برای سوژه حاضر است.

پی‌نوشت

۱. مثلاً شخص ناپلئون به عنوان یک عین خارجی هم فاتح ینا است و هم بازنده واترلو؛ این نشانگر تکثر ارجاعات زبانی است.
۲. یادآور جداسازی امور نشان‌دادنی و امور گفتنی توسط ویتگنشتاین است.

منابع

- اسمیت، دیوید ووردراف (۱۳۹۴)، *درآمدی بر هوسرل*، ترجمه محمدتقی شاکری، تهران، حکمت.
- بل، دیوید (۱۳۷۶)، *اندیشه‌های هوسرل*، ترجمه فریدون فاطمی، تهران، مرکز.
- خاتمی، محمود (۱۳۸۷)، *فلسفه ذهن*، تهران، نشر علم.
- مایول، ویکتور ویلارد (۱۳۹۸)، *هوسرل*، ترجمه سینا روئیایی، تهران، نگاه.
- مسلمین، کیت (۱۳۹۱)، *درآمدی به فلسفه ذهن*، ترجمه مهدی ذاکری، قم، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.
- Bernet, Rudolf (2005), *Edmund Husserl, Critical Assessment of Leading Philosopher*, Vol (IV), Edit by: Rudolf Bernet, Donn Welton, Gina Zahavi, Routledge Publishing, London.
- Cunningham, Suzanne (1976), *language and the phenomenological Reductions of Edmund Husserl*, by Martinus Nijhoff the Hague, Leiden, Boston.
- Derrida, Jacques (1973), *Speech and phenomena*, Translated by: David Allison, Evanston, Northwestern university press, Evanston.
- Feichtinger, Johannes (2018), *The Worlds of Positivism*, Edited by: Johannes Feichtinger, Franz L.Fillafer, Jan Surman, Plagrave-Macmillan, Basingstoke.
- Mohanty .J. N. (1977), *Redings on Edmund Husserl's logical investigations*, Martinus Nighoff the Hague, Leiden, Boston.
- Husserl, Edmund (1969), *Formal and Transcendental logic*, translated by: Dorion Cairns, Martinus Nighoff the Hague, Leiden, Boston.
- _____ (2008), *Introduction to logic and theory of knowledge*, Lectures 1906-07, Trans- Claire Ortiz Hill, Springer, New York City.
- _____ (2001), *logical Investigations*, (Volum I) translated by J.N. Findlay. Rutledge pub. London.
- _____ (1970), *logical Investigations (Volum II)*, Translated by J.N. Findlay, Rutledge pub. London.

- _____ (2003), *philosophy of Arithmetic*, Translated by Dallas Willard, springer science and Busineg Media, B.V, New York City.
- McLaughlin, Brian (2007), *Contemporary Debates in Philosophy of Mind*, Edited By: Brian McLaughlin and Jonathan Cohen, Blackwell Pub, LTD. New Jersey.
- Mohanty, J.M. (1976), *Edmond Husserl's theory of meaning*, Martinus Nighoff the Hague, Leiden, Boston.
- Welton, Donn (1999), *The Essential Husserls*, writings in Transcendental phenomenology, Indiana university press, Bloomington, Indiana.

